

# بررسی تطبیقی طبیعت‌گرایی عارفانه در آثار سهراب

## سپهری و جبران خلیل جبران

کامران قدوسی

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد آباده

### چکیده

نوشته حاضر، مقایسه‌ای است تطبیقی بین بخشی از اندیشه‌های جبران خلیل جبران و سهراب سپهری که از خلال آثار ایشان به دست آمده است. آنچه در اولین نظر به چشم می‌آید، اشتراک مضامین مورد توجه این دو شاعر در نگاه به طبیعت است؛ اما نگاهی دقیق‌تر به آثار آنان، اختلافی عمیق را مشخص می‌سازد و آن تفاوت در افکار عرفانی این دو شاعر است؛ که همین امر نیز محور اصلی سخن ما را تشکیل می‌دهد.

در این مقاله تلاش شده است تا از طریق مقابله اشعار این دو شاعر با یکدیگر، سطح تفاوت افکار آنان به دست آید؛ زیرا تفاوت افکار و اندیشه‌ها، قطعاً در زاویه نگاه افراد نیز اختلاف به وجود می‌آورد و بررسی همین وجوه اختلاف، در شناخت بهتر ابعاد شخصیتی آنان مؤثر خواهد بود.

کلیدواژه‌ها: سهراب، جبران، عرفان، طبیعت، انسان.

### مقدمه

شاعر به حکم لطافت طبع خویش، گهگاه ناگزیر است از تمدن مصنوع و بی‌روح

آدمیان رخت بر بندد و به خلوتگاه خویش پناه برد. خلوت مانوس شاعران و ادیبان، جایگاه تجلی احساسات و خاستگاه طبع و سرشت آنان است.

با توجه به سال‌های متمادی عمر ادبیات در سراسر جهان، می‌توان به این نکته پی برد که مألوف‌ترین پناهگاه یک شاعر و جلوه‌گاه احساس و عاطفه او، به‌طور معمول، محیط طبیعی پیرامون وی است؛ اما در این میان، پیوند مکاتبی مانند رمانتیسم و سمبولیسم و ناتورالیسم با مظاهر وابسته به طبیعت، امری مثال‌زدنی است. ادبیات عاطفی و احساسی رمانتیسم، رقت و لطافت طبع خویش را از جای‌جای طبیعت الهام می‌گیرد؛ مکتب رمزگرایی ادبی، طبیعت را نمادی قابل تعمق و تأمل می‌شمارد؛ و مکتب ناتورالیسم نیز اصالت وجود را به‌طور کلی وابسته به طبیعت می‌داند.

در این رهگذر، ادبیات فارسی و عربی نیز از چنین تأثیراتی بی‌بهره نبوده‌اند و ردپای این تأثیرپذیری را می‌توان تا امروز در شعر و ادب پارسی و تازی به‌وضوح مشاهده کرد. از جمله شاعران معاصر ایرانی که به طبیعت ارج نهاده و آن را جلوه‌گاه سرشت و عاطفه خویش قرار داده‌اند، سهراب سپهری است که شرح لطافت طبع وی، توضیح واضح خواهد بود. اما از میان شاعران عربی‌زبان نیز جبران خلیل جبران به‌دلیل آثارش، شایسته انتخاب است؛ زیرا وی در پرتو اندیشه‌های صوفیانه خویش طبیعت را آیین‌دار آمال و آرزوهای خود برمی‌شمارد. در این مقال سعی بر تقابل و تطابق نظرگاه جبران و سهراب درباره طبیعت خواهد بود.

شاید بتوان دلیل انتخاب این دو شاعر را نزدیکی احساسات و عواطف آنان عنوان کرد و اینکه از لحاظ ادبی و هنری تا حد بسیار زیادی، همگن محسوب می‌شوند، چنان‌که رد پای مکاتب یادشده را در آثار هر دو نفر آنان می‌توان مشاهده کرد.

از این رو، در وهله اول، نقاط مشترک دیدگاه‌های آنان در نظر به طبیعت و در مرحله دوم، اختلاف نظر بین آن دو را بررسی می‌کنیم. سرانجام سخن نیز به آنجا خاتمه می‌یابد که بدانیم کدام‌یک از این دو شاعر صوفی‌مسلک، دیدگاهی عارفانه‌تر و زیباتر درباره طبیعت داشته‌اند و ژرفای آموزه‌های شرق در وجود کدام‌یک بیشتر یافت می‌شود.

هرچند وظیفه ادبیات تطبیقی تنها تشخیص نیک و بد نیست بلکه بررسی نقاط مشترک و آگاهی از مضامین فکری واحد بین ادیبان مختلف، به خودی خود، خواننده را به کرسی داوری خواهد نشاند، بی‌شک ذکر فضیلت و تقدم شاعران و ادیبان بر یکدیگر نیز امری اجتناب‌ناپذیر است.

### جبران و سهراب

جبران خلیل جبران، زاده سرزمین سرسبز لبنان و پرورش یافته خاک امریکا است. او افکار فروخته خویشتن را از زمان کودکی در نوشته‌ها و نقاشی‌هایش نمایان می‌ساخت و سرانجام نیز از زمره برترین مشاهیر ادبی عرب شناخته شد. وی با تأثیر از تعالیم مذهبی دین مسیح که از ابتدای کودکی خود با آنها آشنا بود، حاصل اندیشه‌های صوفی‌گرایانه را در آثار ادبی خود ابراز کرد و سرانجام به حدی رسید که تمامی ادیان را می‌ستود و همه مخلوقات و مظاهر طبیعی را آفرین می‌گفت، چراکه در آنها نشان از خالق خویشتن می‌یافت.

سهراب سپهری نیز شاعر و نقاشی ایرانی است. او با لطافت طبع و طراوت سخن خویشتن، قلب‌های معاصران را تسخیر کرد. سهراب به گونه‌ای محسوس و قابل ستایش از طبیعت تأثیر پذیرفت و در سایه مذهب و آیین خود و نیز با بهره‌گیری از عرفان شاعرانی همچون حافظ، به سرعت در مسیر عرفان گام برداشت و در اشعار وی همواره می‌توان شمیم اندیشه‌های عرفانی را استشمام کرد.

جبران و سهراب هر دو نقاش و هنرمندند و همین امر برای آنان روحیه‌ای سرشار از لطافت و زلالی را رقم می‌زند. هر دوی آنها اکثر آثار متعدد خویشتن را با تأثیرپذیری از مکتب‌های رمانتیسم و سمبولیسم خلق کرده‌اند و هر دو عرفان و تصوف را به‌عنوان راهی مطمئن برای ارضای نیازهای درونی انسان پذیرفته‌اند. اما موضوع مهم و قابل درنگ، گرایش هر دو هنرمند به طبیعت و مظاهر آن است که در آثار آنان به‌وضوح مشهود و قابل ملاحظه است.

## طبیعت‌گرایی سهراب و جبران

سیطرهٔ مکتب‌های رمانتیسم و سمبولیسم بر افکار و ادبیات سهراب و جبران را به وضوح می‌توان از ردپای طبیعت در آثار آنها مشاهده کرد؛ چراکه مقتضای ضروری این مکاتب، انس و الفت با مظاهر طبیعت و الهام از آن است. رود، چشمه، گل، بلبل، کوه، جنگل،... همگی از جمله مظاهری هستند که در آثار این دو هنرمند دیده می‌شوند. جبران و سهراب، هر دو از مسیر طبیعت، پروردگار یکتا و خالق طبیعت را می‌ستایند و حتی انسان و طبیعت را در این تسبیح و ستایش همگام می‌دانند.

جبران می‌گوید:

یسیر القمر حول الأرض والأرض حول الشمس والشمس و ما يحيط بها  
حول الله.. (خلیل جبران، صفة المؤلفات الكاملة، ص ۱۵۶)  
ماه به دور زمین و زمین به دور خورشید می‌چرخد و خورشید و آنچه پیرامونش را  
فراگرفته‌اند، به گرد خدای می‌چرخند.

و باز می‌گوید:

خورشید نیز همانند من و شما و همانند هر موجود دیگر،... بر سفرهٔ سلطانی عظیم  
نشسته است. (خلیل جبران، باغ پیامبر، ص ۴۰)

و سهراب نیز به صراحت می‌سراید:

...و خدایی که در این نزدیکی است  
لای این شب‌بوها، پای آن کاج بلند  
روی آگاهی آب،

روی قانون گیاه (سپهری، صدای پای آب)

و در جایی دیگر می‌گوید:

...باید دوید تا ته بودن

باید به بوی خاک فنا رفت

باید به ملتقای درخت و خدا رسید... (سپهری، هم سطر، هم سپید)

سهراب و جبران، عاشقانه بر طبیعت چشم می‌دوزند، زیرا آن را سرچشمه و منشأی

محبت و عشق می‌دانند؛ چنان‌که جبران در یکی از نوشته‌های خویش می‌گوید:

جوان در میان دشت‌ها بزرگ شده بود؛ جایی که همه چیز از عشق سخن می‌گوید...  
(خلیل جبران، دمه‌ة و ابتسامة، ص ۲۷)

و سهراب می‌سراید:

عشق را زیر باران باید جست... (سپهری، صدای پای آب)

آنان در عشق خویش از طبیعت الهام می‌گیرند و ارتباط میان عناصر طبیعت را تعبیر تازه‌ای از عشق می‌دانند.

سهراب می‌گوید:

خوشا به حال گیاهان که عاشق نورند...

و دست منبسط نور روی شانۀ آنهاست. (سپهری، مسافر)

و از جبران می‌شنویم که گل‌های سر به هم تافته آقا قیا و بنفشه و نیز آواز بلبل برای سار را الهام‌بخش عاشقان می‌داند:

...نظر الفتی فرآی زهرة البنفسج قد نبتت بقرب زهرة الأقرحوان ثم سمع الهزار  
یناجی الشحرور فیکى لوحده و انفراده ثممرت ساعات حبه امام عینه...  
(خلیل جبران، دمه‌ة و ابتسامة، ص ۲۳)

جبران از آدمیان و قیل و قال آنها می‌برد و به دشت پناه می‌آورد؛ گویی که از تمامی دنیا به آرامش دشت بسنده می‌کند:

تلمصت بالأمس من غوغا المدینة و خرجت أمشی فی الحقول الساکنة...  
(همان، ص ۳۰)

دیروز از غوغای شهر گریختم و در دشت‌های آرام به‌راه افتادم...

سهراب نیز از تمامی زندگی به رایحه سیب و بابونه قناعت می‌کند و لذت دنیا را بیش از آن نمی‌داند:

من به سیبی خشنودم

و به بوییدن یک بابونه...

من صدای پر بلدرچین را می‌شناسم

...خوب می‌دانم ریواس کجا می‌روید... (سپهری، صدای پای آب)

سهراب سپهری خوشبختی را دست‌یافتنی و بسیار نزدیک می‌داند. او بر این اعتقاد

است که سادگی و بی‌آلایشی، به‌واقع به زندگی معنا می‌بخشد و معتقد است که طبیعت به‌سبب پاکی و بی‌ریایی خود، سعادت را به معنا می‌نشیند و در واقع می‌تواند الهام‌بخش انسان‌ها باشد:

مادرم ریحان می‌چیند...

نان و ریحان و پنیر،...

آسمانی بی‌ابر، اطلسی‌هایی تر

رستگاری نزدیک: لای گل‌های حیات... (سپهری، روشنی من گل آب)

و جبران نیز معتقد است که انسان‌ها باید در پیمودن راه سعادت و رستگاری، از طبیعت الهام گیرند و همان مسیر را طی کنند:

در میان سواحل اقیانوس‌ها و قلّه کوه‌ها، راهی مخفی وجود دارد که شما باید از آن بگذرید تا بدان وسیله با فرزندان زمین پیوند یابید... (خلیل جبران، باغ پیامبر، ص

(۳۴)

سهراب از مردم شکایت دارد و در این حسرت است که چرا انسان‌ها بر زمین و باغچه و پرندگان مزرعه نظر نمی‌دوزند و بر طبیعت، عشق نثار نمی‌کنند:

هیچ چشمی عاشقانه بر زمین خیره نبود

کسی از دیدن یک باغچه مجذوب نشد

هیچ‌کس زاغچه‌ای را سر یک مزرعه جدی نگرفت... (سپهری، ندای آغاز)

جبران نیز طبیعت را گلایه‌مند از انسان می‌داند و او را عامل اندوه طبیعت می‌شمرد:

...ثم التفتت نحو الأرزهار فرأيتها تذرف من عيونها قطرات الندى دمعاً. فسألت

لماذا البكاء؟... فرفعت واحدة منهن رأسها اللطيف و قالت: كيف لاتبكي و

يدالانسان القاسية سوف تفصلنا عن وطننا الحقل. (خلیل جبران، دمه و ابتسامه،

ص ۹۹)

در میان گل‌ها راه می‌رفتم که مشاهده کردم هرکدام از آنها اشک‌هایی از شبنم بر رخ دارند. پس سؤال کردم: این گریه از چیست؟ و یکی از آنان سر زیبای خویش را برآورد و گفت: چگونه نگریم حال آنکه روزی، دستان ستمکار انسان، ما را از دشت جدا خواهد ساخت؟

جبران و سهراب، هردو، انسان را پیام‌آور طبیعت می‌دانند؛ چرا که اعتقاد دارند طبیعت سراسر شادی و طراوت است و تنها کسی می‌تواند رسالت ابلاغ پیام آن را بر آدمیان به‌عهده گیرد که خود انسان باشد. از جبران می‌شنویم که می‌گوید:

دریا، بار دیگر ما را بر کنارهٔ این ساحل‌ها افکند؛ و ما تنها موجی از جمله امواج خروشان آن هستیم. ما را فرستاد تا کلامش را بازگو کنیم [و رسالتش را به‌انجام رسانیم...]. (خلیل جبران، باغ پیامبر، ص ۱۵)

و سهراب نیز رسالت عظیم طبیعت را بر دوش خود می‌یابد و دوست دارد که دیگر آدمیان را نیز از طراوت طبیعت باخبر و بهره‌مند سازد:

روزی خواهم آمد

و پیامی خواهم آورد...

و صدا در خواهم داد:

...سیب آوردم، سیب سرخ خورشید...

جار خواهم زد... آی شبنم... شبنم... شبنم (سپهری، و پیامی در راه)

اما پیام‌آوران طبیعت، خود نیز در اسرار طبیعت حیران مانده‌اند و هنوز به عمق و ژرفای معانی آن دست نیافته‌اند. هر دو می‌دانند که کوه و جنگل و دشت، در پس ظاهر خود، اسراری نهفته دارند که شاید هیچ‌گاه انسان به آنها دست نیابد.

اینان عاشق‌اند؛ و عاشق هرگز در شناخت ذات معشوق خویش نمی‌کوشد و او را چنان که هست دوست دارد و شاید ناشناخته‌ماندن محبوب است که بر التهاب ناشی از عشق می‌افزاید، آن زمان که جبران می‌خواند:

لکننی ثم ادرك بعد اسرار النور و لاعرفت خفایا الظلام... (خلیل جبران، دمه و

ابتسامه، ص ۱۷۰)

هنوز اسرار نور را در نیافته‌ام و هنوز ژرفای تاریکی را درک نکرده‌ام...

شاید مقارن معنای سرودهٔ سهراب است که خود را از معركة شناخت دوست بیرون

می‌کشد و می‌گوید:

کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ

کار ما شاید این است

که در افسون گل سرخ شناور باشیم. (سپهری، صدای پای آب)

از سوی دیگر، شاعر لبنان و شاعر کاشان، هر دو با دیدگاهی مثبت به طبیعت نگریسته‌اند و حاصل این دیدگاه آن شده است که هر دوی آنها مدینه فاضله و آرمانشهر مورد انتظار خویش را در طبیعت می‌جویند؛ جایی که هیچ‌کس را با دیگری دشمنی نیست و سخن‌ها تنها بر مدار مهر و عاطفه و عرفان می‌گردد؛ و از آنجا که هر دوی آنان به وحدت وجود اعتقاد دارند و می‌دانند که انسان و طبیعت از وجودی یگانه و واحد خلق شده‌اند و سرنوشتی واحد خواهند داشت، می‌توان گفت که اینان آرمانشهر را نه در طبیعت، بلکه در ذات وجودی خود انسان می‌جویند، آنگاه که سهراب می‌سراید:

من از مصاحبت آفتاب می‌آیم... (سپهری، مسافر)

و آن هنگام که می‌گوید:

...و غم اشاره محوی به رد وحدت اشیاست... (سپهری، صدای پای آب)

و نیز آن زمان که جبران می‌گوید:

تنها کسی بهار را درک می‌کند که همراه با ریشه‌ها در زیر برف به خواب برود...

(خلیل جبران، باغ پیامبر، ص ۵۴)

و یا آنگاه که ذات انسان و وجود سنگ را یگانه می‌پندارد... (همان، ص ۴۶)

و اینها همه بر اعتقاد به وحدت وجود انسان و طبیعت با یکدیگر دلالت دارد که هر دو شاعر به آن معترف‌اند. پس آنگاه، سهراب، آرمانشهر خود را دامان طبیعت معرفی می‌کند که اجزای آن هیچ‌گاه به یکدیگر بدی روا نمی‌دارند:

...من ندیدم دو صنوبر را با هم دشمن

من ندیدم بیدی، سایه‌اش را بفروشد به زمین

رایگان می‌بخشد، نارون شاخه خود را به کلاغ...

هر کجا برگی هست، شور من می‌شکفت... (سپهری، صدای پای آب)

و جبران خلیل جبران نیز جنگل را خالی از هرگونه نابرابری و بی‌عدالتی می‌داند که در

آن حزن و اندوه راه ندارد:

در جنگل هیچ چوپانی نیست، در جنگل رمه‌ای وجود ندارد...



بررسی تطبیقی طبیعت‌گرایی عارفانه در... ۱۴۳

زمستان می‌آید، حال آنکه بهار را با آن سر جنگ نخواهد بود...

در جنگل، اندوه نخواهی یافت و در آن از حزن و غم نشانی نیست...

(خلیل جبران، المواکب، ص ۱۷)

## نگاهی دیگر

آنچه در مورد برخی از مضامین مشترک میان جبران و سهراب در نظر به طبیعت و مظاهر آن ذکر شد، نباید ما را از تفاوت‌های میان آنان غافل سازد. به هر حال، نکته‌شایان ذکر، تفاوت‌های اندیشه‌عرفانی این دو شاعر در استفاده از طبیعت است.

سهراب سپهری در اشعار خویش، هرگز دیدگاهی متضاد و متغیر به طبیعت نداشته است. او طبیعت را می‌ستاید بدان جهت که معتقد است یکی از مظاهر قدرت پروردگار وی است؛ و بر گل‌ها بوسه می‌زند، چراکه ایمان دارد رایحه‌دوست از آنها استشمام می‌شود، چنان‌که می‌گوید:

...شاعری دیدم هنگام خطاب، به گل سوسن می‌گفت: شما... (سپهری، صدای پای

آب)

و چنان‌که واضح است، رابطه‌ی میان شاعر عارف و گل سوسن، رابطه‌ای عاشقانه است؛ زیرا که عاشقان، سخن سخت به معشوق نمی‌گویند.

سهراب مسلمان است و عرفان اسلامی را نیز در ذات خویش احساس می‌کند؛ نماز می‌خواند، وضو می‌گیرد و آنگاه که به قصد نیایش و ثنا سر بر دامان طبیعت می‌ساید، خود می‌داند که حضرت دوست را آستان بوسیده است:

قبله‌ام یک گل سرخ...

جانمازم چشمه، مهرم نور،

دشت سجاده من... (همان)

او با طبیعت یگانه و یکسان است. در طبیعت، آمیخته است و می‌داند که انسان و

طبیعت، کیان یکدیگر را معنا می‌بخشند:

نیلوفر به همه زندگی‌ام پیچیده بود...

در رگ‌هایش من بودم که می‌دویدم... (سپهری، نیلوفر)

پس نیایش سهراب بر درگاه حق نیز زمانی است که ذرات طبیعت به اندیشهٔ سپاس از خالق خویش به پا می‌خیزند و به خروش می‌آیند:  
...من نمازم را...

پی تکبیرة الاحرام علف می‌خوانم

پی قد قامت موج... (سپهری، صدای پای آب)

اما جبران، چنان‌که گمان می‌رود، در حیرتی عمیق فرو رفته است و سخن به تناقض می‌گوید. او اگرچه شیفتهٔ طبیعت و خالق آن است، گویی در وادی عرفان راه را گم کرده است.

جبران گاهی ارتباط بین انسان و طبیعت را سرشار از مهر و محبت و عاطفه می‌داند و زبان به تحسین طبیعت می‌گشاید، چنان‌که می‌گوید:

...سلام ایها اللیل المظهر بظلمتک انوار السماء  
سلام ایها الفصول...

سلام ایها الشتاء المرجع بشوراتک عزم الطبیعه... (خلیل جبران، دمه و ابتسامه، ص ۱۷۷)

...سلام بر تو ای شب که با تیرگی خویش، روشنای آسمان را پدیدار ساخته‌ای  
سلام بر شما ای فصل‌ها...

سلام بر تو ای زمستان که با انگیزش خویش، عزم و اراده را به طبیعت باز می‌گردانی...

و نیز باد را ستایش می‌کند و می‌سراید:

...نسمعک و لانشاهدک، و نشعر بک و لانراک، فکانک بحر من الحب یغمر  
ارواحنا و لا یفرقها و یتلاعب بأفئدتنا و هی ساکنه.

...صدایت را می‌شنویم اما تو را نمی‌بینیم؛ احساس است می‌کنیم اما به دیدارت نمی‌رسیم. گویا تو دریایی از عشق هستی که جان‌های ما را دربر می‌گیرد اما آن را غرقه نمی‌سازد و قلب‌هایمان را که ساکن و بی‌حرکت ایستاده‌اند به بازی می‌گیرد.

(همان، ص ۱۹۲)

اما در جایی دیگر، طبیعت را وسیله‌ای برای تیره‌بختی انسان و عاملی برای

سیاه‌روزی او برمی‌شمارد، آنجا که می‌گوید:

...فی حقولنا المجدبة يحفر الفلاح الارض بأظافره و يزرعها حبات قلبه و يسقيها دموعه و لا يستغل غير الاشواك... و في سهولنا الجرداء يسير البدوى عاريا حافيا جائعا و لا من يترأف به... (خليل جبران، صفوة المؤلفات الكاملة، ص ۱۳۷)

...در زمین‌های خشکیده، ما، کشاورز به ناخن خویش زمین را حفر می‌کند و بذرها را قلب خویش را در آن می‌نشانند و با اشک خویش آبیاری‌اش می‌کند اما جز خار و خاشاک بهره‌ای نمی‌برد... و در دشت‌های بایر ما، مرد صحراگرد، عریان و پای‌برهنه و گرسنه می‌چرخد، اما هیچ‌کس به حال او دل نمی‌سوزاند...

و در جایی دیگر، باد را مخاطب قرار می‌دهد و او را دشمن می‌خواند و با عتاب از او می‌پرسد:

...الی این تحملین رسوم ابتهاماتنا؟ و ماذا تفعلین بشعلات قلوبنا المتطائرة؟ هل تجرینها فريسة الى المغاور البعيدة والكهوف المخيفة و هناك تقذفینها يمين و شمالا حتى تضمحل و تختفی؟ (خليل جبران، دموعه و ابتسامه، ص ۱۹۵)  
...نشان لبخندهای ما را به کجا می‌بری؟ با شعله‌های قلب‌های ما چه می‌کنی؟ آیا آنها را همچون یک قربانی به دوردست‌ها و غارهای ترسناک می‌بری و در آنجا آنقدر به این سو و آن سو می‌کوبی که عاقبت اضمحلال یابد و ناپیدا شود؟

همچنین، برخی اوقات طبیعت را ناپایدار می‌خواند و گهگاه نیز سخن از جاودانگی آن به میان می‌آورد و می‌گوید:

آیا انسان نیز به سان کف امواج دریاست که زمانی بر روی آب نمایان شود، پس آنگاه در پی وزیدن بادهای ناپدید شود؟... (همان، ص ۵۴)

و در جایی دیگر می‌سراید:

...دریا و ساحل تا همیشه باقی خواهند ماند... (خليل جبران، دمل و زبد، ص ۲۱)

و اینها همه نشان از برخوردی دوگانه با مظاهر طبیعی دارد و چه بسا که خود نیز از این حیرانی افکار، بی‌خبر است.

نشان از بی‌رحمی و قضاویای خشمناک طبیعی را در شعر سهراب نیز می‌توان یافت،

از جمله آنجا که می‌گوید:

...می‌خروشد دریا

وز ره دور، فرا می‌رسد آن موج که می‌گوید باز

از شبی توفانی... (سپهری، سرگذشت)

و یا می‌سراید:

...آفتاب بال‌هایم را می‌سوزاند

و من از نفرت بیداری به خاک می‌افتم... (سپهری، شاسوسا)

اما سهراب به شدت اعتقاد دارد که التهاب طبیعت امری عادی است و به آرامش و

سعادت انسان منتهی خواهد شد:

راه از شب آغاز شد

به آفتاب رسید... سپیده دم روی موج‌ها ریخت... (همان)

و نیز:

...سنگ نوسان می‌کند

گل‌های افاقیا در لالایی مادرم می‌شکند

ابدیت در شاخه‌هاست. (همان)

این در حالی است که جبران هرگز حدّ متعادلی را دنبال نکرده و همواره در افراط و تفریط گرفتار است؛ گویی در اندرون خویش آرامش و استقرار نیافته است و دائماً در التهاب افکار و احساسات به سر می‌برد. او زمانی طبیعت را به رنگ سیاه می‌بیند و جز تاریکی مطلق برای آن متصور نیست؛ از جمله در داستان «مضجع العروس»، تصویری نفرت‌انگیز از بیشه‌زاری در هنگام شب ترسیم می‌کند که سرانجام نیز مدفن عروس خواهد شد و در داستان «خلیل الکفر»، زمین و زمان و شب و دشت و... را سرد و یخ‌بسته نشان می‌دهد و انسان را به وحشت می‌اندازد. او می‌گوید:

...قدم الشتاء بثلوجه و عواصفه و خلت الحقول والأودية إلا من الغربان الناعية

والاشجار العارية. فلزم سكان تلك القرية أكوأخهم... (خلیل جبران،

صفوة المؤلفات الكاملة، ص ۱۱۶)

...زمستان با تمامی برف‌ها و تندبادهایش آمد؛ دشت‌ها و بیابان‌ها خالی شد جز از

حضور کلاغ‌هایی که صدا به اندوه بلند کرده‌اند و درختانی که برهنه مانده‌اند. ساکنان قریه در کلبه‌های خویش باقی ماندند.

و یا زمانی دیگر می‌گوید:

...نعاجنا ترعى الأشواک بدلا من الزهور والأعشاب و عجلنا تقضم  
أصول الأشجار بدلا من الذرة و خیرنا تلتهم الهشيم بدلا من الشعير... (همان،  
ص ۱۳۷)

...گوسپندانمان به جای گل‌ها و علف‌ها در خار می‌چرند و گوساله‌هایمان به جای  
ذرت، ریشه درختان را به دندان می‌چوند. اسب‌هایمان نیز به جای ساقه‌های جو،  
گیاهان خشک و پوسیده می‌بلعند...

در عوض، هرگاه زبان به تحسین و ثنای طبیعت بگشاید، آن را تا سرحد کمال مطلق  
بالا می‌برد و زندگی به‌همراه آن را سرشار از نور و روشنایی می‌پندارد، چنان‌که گفته است:  
...تمد الطبيعة نحونا یدالولاء و تطلب منا أن تتمتع بجمالها... (خلیل جبران،  
دمعة و ابتسامة، ص ۹۴)  
...طبیعت دست دوستی به‌سوی ما دراز می‌کند و از ما می‌خواهد که از جمال و  
زیبایی‌اش بهره‌گیریم...

## حاصل سخن

سهراب سپهری و جبران خلیل جبران در اندیشه‌های عارفانه خود، از طبیعت و  
مظاهر آن بهره‌جسته‌اند و هرکدام به فراخور حال و محیط زندگی خویش، به‌گونه‌ای  
خاص، طبیعت را ستوده‌اند. هرچند نباید از نظر دور داشت که سهراب در شهر کویری  
کاشان زاده شده است و بالطبع باید با طبیعت سرسبز اندکی بیگانه باشد، هیچ‌گونه غربت  
و کناره‌گیری از طبیعت را در آثار سهراب مشاهده نمی‌کنیم که این امر، خود نقطه قوتی  
برای وی محسوب می‌شود؛ اما جبران متولد سرزمینی سرشار از نشاط و سرسبزی است و  
گرایش وی به طبیعت، امری کاملاً عادی و طبیعی به‌نظر می‌رسد.  
از سوی دیگر، می‌توان به عرفان و تصوف این دو اشاره کرد:

جبران اگرچه عارف و صوفی مسلک است، بیشتر به انسانی وازده از دنیا می‌ماند؛ چراکه در اکثر آثار خویش سعی دارد از مظاهر مادی زندگی بگریزد و شاید تصوف را راهی برای گریز از دنیا می‌پندارد.

این در حالی است که سهراب، عرفان را در سایهٔ محبت و لطف و انسانیت مزمره می‌کند و آن را باور دارد و به‌طور کلی، حیات را خالی از تجارب عارفانه نمی‌داند:  
...زندگی خالی نیست

مهربانی هست... سبب هست... ایمان هست... (سپهری، در گلستانه)

نگاه سهراب به طبیعت، نگاه یک مسلمان عارف است. او عرفان اسلامی را در ذات دارد و می‌کوشد انسان و طبیعت را درهم بیامیزد. حال آنکه جبران، گهگاه، اصالت و ذات انسان را نیز از طبیعت می‌داند و حتی در این راه افراط می‌کند:  
...من تو را به جنگل بازمی‌گردانم که مادر ارجمند توست. (خلیل جبران، باغ پیامبر،

ص ۳۹)

از این رو می‌توان به این حقیقت پی برد که زندگی در محیط مصنوع غرب، روح شرقی و لطیف جبران را به‌شدت آزرده است و او در ضمیر ناخودآگاه احساس می‌کند که به محیطی دیگر تعلق دارد؛ بنابراین تلاش می‌کند که حداقل روح خود را از این مخمصه بیرون کشد، اما روح او در کشاکش معنویت شرق و مادیت غرب، سرگردان مانده است. اما سهراب روحی شرقی دارد و جسم او نیز در شرق حاضر است؛ از همین رو، وحدت و یکپارچگی شخصیت در آثار او بیش از جبران موج می‌زند.

### کتابنامه

- خلیل جبران، جبران. ۱۹۹۷. دعة و انشامة. چاپ اول. بیروت: دارالکتاب العربی.  
\_\_\_\_\_ . ۱۹۹۷. باغ پیامبر. ترجمهٔ جولیاننا عبدالله. چاپ اول. بیروت: دارالکتاب العربی.  
\_\_\_\_\_ . ۱۹۹۷. المواکب. چاپ اول. بیروت: دارالکتاب العربی.  
\_\_\_\_\_ . ۱۹۹۷. رمل و زبد. چاپ اول. بیروت: دارالکتاب العربی.  
\_\_\_\_\_ . ۱۹۹۸. صفوة المؤلفات الکاملة. چاپ دوم. بیروت: مکتبه لبنان ناشرون.  
سپهری، سهراب. ۱۳۶۳ش. هشت کتاب. چاپ سی و چهارم. تهران: انتشارات طهوری.